

۱۶. شش قصیده فارسی و عربی از میرزا ابوالقاسم قمی در مدح خاندان ولایت علیهم السلام

میرزا ابوالقاسم قمی (متوفی ۱۲۳۰ هـ).
تحقیق و تصحیح: محمدمهدی کرباسچی

کمتر فقیهی را می‌توان یافت که در ادبیات هم صاحب نظر باشد و در شعر صاحب ذوق. یکی از این نوادر، میرزای قمی (م ۱۲۳۰ هـ) صاحب قوانین الاصول است. کثرت مراجعات، پاسخ به استفتائات و اشتغال به تألیفات^۱، وی را از سرودن اشعار در ابراز ارادت به رسول خاتم و خاندان نبوی (علیهم السلام) بازداشت. البته میرزا را نمی‌توان به عنوان شاعری حرفه‌ای شناخت، چرا که موقعیت و اشتغالات علمی وی اقتضای آن را نداشت. اما قریب به ۵ هزار بیت شعر در مدح و رثای اهل بیت علیهم السلام، منظومه‌ای در ۱۴۰ بیت در علم بدیع، منظومه‌ای در ۱۰۷ بیت در علم بیان، منظومه‌ای در تجوید (مؤسوعة مؤلفی الامامیه ۵۲۴/۲، ۵۶۲ و ۵۶۳) و شروحاتی که بر برخی ابیات حافظ و سعدی دارد - و در جامع‌الشتات بدان اشاره کرده - نشانگر

۱. بزودی مجموعه‌ای از رسائل اعتقادی وی توسط نگارنده به چاپ خواهد رسید.

ذوق آزمایی وی در وادی ادبیات بوده است.

مدائح و مراثی اهل بیت علیهم السلام که از وی در دست است، در این نسخ می توان یافت:

۱. کتابخانه مدرسه فیضیه قم نسخه شماره ۸۱۸ در ضمن جوامع الرسائل
۲. کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی نسخه شماره ۹۶۰ در ضمن جوامع الرسائل
۳. کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی نسخه شماره ۲۲۴۰ در ضمن جوامع الرسائل
۴. آنچه که در اینجا آورده ایم و آن دفتر شعری به خط شاعر و مصنف آن ابوالقاسم بن حسن گیلانی (میرزای قمی) است. این دفتر متعلق به مرحوم سید حسین میرزایی از نوادگان آن عالم ربانی بود که نسخه عکسی آن در اختیار راقم این سطور است. این دفتر شامل دو قصیده عینیّه (در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام) و لامیّه (در مدح اهل بیت علیهم السلام) با ترجمه فارسی هر کدام در قصیده ای جداگانه می باشد. نیز ردیه بر دو بیت ابن حجر (م ۸۵۲ هـ) که در طعن اعتقاد شیعه به امام عصر علیه السلام سروده و قصیده ای فارسی در مدح حضرت علی علیه السلام در این مجموعه آمده است. لازم به ذکر است که متن سه قصیده نخست را مرحوم میرزایی در نشریه راه حق سالهای ۱۳۳۶ - ۱۳۳۸ ش که در رشت چاپ می شده، در ضمن شرح حال میرزای قمی آورده اند.

در پیوست برخی دیگر از ردیه هایی که بر شعر ابن حجر سروده شده، گرد آمده است. این اشعار را استاد ارجمند جناب آقای عبدالحسین طالعی گردآورده است.

بسم الله الرحمن الرحيم

لراقمه عفی الله عن جرائمه

[قصیده اول در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام]

- | | |
|--|--|
| طَیْفَ سَرِّی فِینَا وَ نَحْنُ مُهْجَع | [۱] وَلَّى الشَّبَابُ مُغْفَلًا لَا یَرْجِع |
| كَالْمَزْنِ عَیْنِی مِنْ نَوَاهِ تَدْمَعُ ^۱ | [۲] كَالْبَرْقِ اسْفَرَ عَنْ لُقَاهِ وَ اسْدَلَا |
| تَأْوِی إِلَى جَنبِی وَ مَا أَنَا رُعْرُعُ | ۳. إِذْ فِیهِ سُعْدِی لَمْ تَمِلْ فَمَتَى أَرَى |
| عَنْهَا الرِّیَاشِ وَ حَشَوَا النَّارَ وَ انْتَجَعُوا | ۴. جِیْشَ الْمَشِیْبِ أَعْشَتْ بِهَجْتِی وَ طَوْتُ |
| إِلَّا تَذَكَّرُ مَنْ بِهِ یُتَشَفَّعُ | ۵. لَا مُرْتَجِی فِی عَوْدِ أِیَّامٍ خَلَّتْ |
| صَلَّی وَ زَكَّى فِی الصَّلَوةِ وَ یَرْكَعُ | ۶. وَ هُوَ الْوَلِیُّ الْمَرْضِیُّ الْاَوَّلِیُّ الَّذِی |
| عَذَبُ فِرَاتٍ عَنِیْرٌ یَتَضَوُّعُ | ۷. ذَكَرَاهُ نَوْرٌ فِی الْجَنَانِ وَ ذَكَرَهُ |
| خَوْفًا وَ حِقْدًا وَ الْوَرَى بِكَ مُتَنَزِّعُ | ۸. وَ ارِئِی مُحَامِدَكَ الْعَدِی لَمْ أَكْثَرْتُ |
| عَنْ عَادِیَاتِ الْخِصْمِ لَا أَتَضَعُّعُ | ۹. فِی نَشْرِ مَدْحِكَ لِلْعَدِی لَمْ أَكْثَرْتُ |
| حُبِّی وَ صَدْرِی وَ اللِّسَانِ الْمِصْقَعُ | ۱۰. حَصْنِی الْحَصِیْنِ وَ جُتَّتِی وَ أُسْنَتِی |
| عَبْدُكَ قَوْمٌ آخِرُونَ تَشْبَعُوا | ۱۱. أَنْتَ الَّذِی فِیهِ الْعَقُولُ تَوَلَّهَتْ |
| أَعَیْنُهُمْ شَمْسِ الضَّحَى الْمُتَشَعِّعُ | ۱۲. عَلَّ الْاَوَّلِیُّ غَشَى عَیُونَهُمُ الْهَوَى |
| إِنْ یُحَرِّمُوا مِنْ نَوْرِ حَقِّ أَمْنَعُ | ۱۳. لَا غُرُو أَنْ حَرَمَ الْوِطَاوُطُ شَارِقًا |
| مِنْ نَوْرِكَ الْأَوْفَى قَلِیلُ یَلْمَعُ | ۱۴. نَوْرٌ جَلَا فِی طُورِ سَیْنَا لِلْجَبَلِ |
| وَ الْفَلَکِ نَوْحًا غَرِقَهُ لَمْ یَمْنَعُ | ۱۵. لَوْلَاكَ لَمْ تُقْبَلْ لِأَدَمَ تَوْبَةُ |
| فُلْدِی الذَّبِیْحِ وَ طَوْلُكَ الْمُسْتَنْجَعُ | ۱۶. سَلَّمَ الْجَحِیمُ عَلَى الْخَلِیلِ بِرَوْحِكَ |
| نَیْلِی وَ أَنْتَ الرَّدُّءُ وَ الْمُسْتَمْنَعُ | ۱۷. فَلَاحَ الْكَلِیمِ مِنَ الْعَدِی وَ اجْتَازَ مِنْ |
| بِكَ سَیْدِی نَالَ الْمَحَلَّ الْأَرْفَعُ | ۱۸. رُفِعَ الْمَسِیْحُ مَشَبَّهًا فِی أَمْرِهِ |
| وَ مِثَالِكَ الْاَصْفَى لَهُ مِثْلُ الْعُفَّعُ | ۱۹. رَفَعَ الْإِلَهَ مُحَمَّدًا فَوْقَ السَّمَاءِ |

۱. در حاشیه نسخ آمده: اللقا بالضم مقصور و بالكسر ممدود.

٢٠. ثَمَّ اصطفاه بسدره مرفوعة
 ٢١. فكالمه الرب الرؤوف مسلياً
 [٢٢] إنشق اخفى النيرين لاحمداً
 ٢٣. هل أنت سرُّ الله جلَّ جلاله
 ٢٤. بل أنت كلُّهما وليس عجيبة
 ٢٥. عند التَّعْظُمِ مالكَ رَقُّ الورى
 ٢٦. عند التَّخْشَعِ مَغْشَى عليه من الخ
 ٢٧. طاو خميصُ دهره و عطاؤه
 ٢٨. كعراقِ خنيرٍ بأيدي أجذم
 ٢٩. لم يَغْتَرِ بجمالها إذ أَبْرَزَتْ
 ٣٠. بل أَعْرَضَ الدنيا و فارَقَ عَيْشَها
 ٣١. لكنه شَدَّ الخِرامِ و شَمَّرَا
 ٣٢. رَفَعَا لِكَلِمَتِهِ و جَلَبَ اِمَارَةَ
 ٣٣. عَبْدَ الإلهِ مَراقِباً لجمالِه
 ٣٤. خُلِعَتْ عَناصِرُهُ الى ان أُخْرِجَتْ
 ٣٥. كَثُرَتْ عِبَادَتُهُ و طال سَجُودُه
 ٣٦. لكنه كم من عَجِيبٍ عَاجِبِ
 ٣٧. فعلى البرايا فاق حَتَّى بانَهم
 ٣٨. يا مَجْمَعِ الأضداد يا نور الهدى
 ٣٩. سَمَّاكَ ربك بالعلی من اسمِه
 ٤٠. بالعلم أبطنت نواصيك نَزَعْتَ
 ٤١. ماذا أقولُ النطق فيك مُتَعَتِّعُ
 ٤٢. حتى متى استصبحنَّ و ذا الصبَّاح

فى ساحةِ جبريلَ عنها يُنْمَعُ
 بلسانك الاحلى البيانُ الأصدعُ
 أبـهاهما لك مـرتين يـراجـعُ
 أو نوره الأبهى الذى يَتَشَعَّعُ
 فيك الكثير من الاضداد مجتمَعُ
 عند التَكْسَرِ مملوك الورى جُمَعُ
 وف و فى هيجانه لسميدعُ
 بحرٌ سحابٌ بابه لايقرعُ
 فى عينه دنياكم المُسْتَجْمَعُ
 عذراء أجمل ما يرى أو يُسْمَعُ
 و طَلَّقَها تـطـليقة لايرجعُ
 عن ساق جدِّ فى ملاحم يُسْرَعُ
 ليكون فيها الملتجى و المرجعُ
 كَشَفَ الغطاء و حسنه متطلعُ
 منه النَّصَالُ فلا يُحِيسُ فيوجعُ
 حتى تَثَقَّرَ و المدامعُ تَهْمَعُ
 أفشى به عن سرِّه ما اودعُ
 و تشبَّهَ الربَّ الاجلَّ الأرفعُ
 يا مظهر الاسرار يا مُسْتَوْدَعُ
 ثَمَّ الحكيم أنت البطين الأنزعُ
 حتى الى غير الهدى لا تُشْفَعُ
 كيف اصطبارى و الفؤاد مُرَقَّعُ
 كم أستضى بالشمع شمس تسطعُ

۴۳. شرح العلوم و معجزات کلامکا
تذکیر حلمک و الصفاء الألمع
۴۴. ذکر الملاحم والحروب مفصلاً
بسط المکارم و السخاء الأوسع
۴۵. نشر المدائح فیک ممّا قاله
أهل اللسان و لم یقل لا ینفع
۴۶. إذ ما ظهرت علی الوری أغنی لمن
قلب و الضمّ لیست تسمع
۴۷. ما قلته رمزاً إلى ما قد عسی
أن یختفی عن سہی أو إمع
۴۸. إن کان مدحی لا یلیق ببابکا
لکن رجائی فی نوالک واسع
۴۹. یا غایه الایجاد یا بدو الوری
یا مائل المیعاد انت مؤزّع
۵۰. بین البریة جنة و لظى و لو
لم تنجنا اعمالنا لا تُنجع
۵۱. عند الولادة و الممات و فی الثری
أنت المسکن روح من یتروّع
۵۲. عند الحساب و فی الصراط و هوله
أنت الملاذ الملجأ المُتشفّع
۵۳. صنوان انت و أحمد من أصلّة
أهل الشفاعة منکما یَتَفَرّع
۵۴. أرجو بکم یوم الندامة راحة
عن هول نار من لظیها یُفزع
۵۵. و الجنة العلیا التی ارجائها
من ساحة السبع الطرائق أوسع
۵۶. صلی الاله علیهم متوالیاً
ما کوبک یهوی و نجم یطلع

[قصیده دوم]^۱

۱. جوانی رفت و ما غافل، نباشد بازگشت او را
مثالی بود کاندرا شب به خواب آمد خیال او را
۲. به مثل برق چابک رخ نمود و برقش انداخت
به مثل ابر، ما در فرقتش با چشم خون پالا
۳. چو سعدی در جوانی رو به من ناورد کی بینم
که جاگیرد به پهلویم در این ایام پیری‌ها

۱. این قصیده، ترجمه منظوم قصیده اول است. شماره بیت‌ها، برای مطابقت ذکر شد.

۴. به رحل عیش پیری کرد جا او از ستم کوچید
لباسش کند و در پیچید و آتش زد در آن مأوا
۵. جوانی را برای بازگشت امیدگاهی نیست
مگر یاد کسی کان هست در هر جا شفیع ما
۶. که صاحب اختیار است و پسندیده است و آقایی است
که کرد او در نماز اندر رکوع انگشتی اعطا
۷. خیال او ضیا در دل، حدیث او به طعم و بو
گوارا شربتی شیرین و پربو عنبری سارا
۸. صفات مدحت گر کرد پنهان دوست و دشمن
ز بیم و کینه، عالم هست پر زان ساغر صهبا
۹. به مدحت گستری تو، چنان از خصم بی‌باکم
که رو بر می‌تابم گر بتازد اسب عدوان را
۱۰. حصار محکم من دوستی تو، سپر سینه
زبان خوش بیان، تیر و سنان و تیغ برق آسا
۱۱. تو آن شخصی که در روی عقل‌ها درمانده از حیرت
تو را جمعی خدا گفتند و جمعی مرشد و مولا
۱۲. کسانی که گرفته چشمشان را پرده خواهش
شود کز حدت نور تو گردیدند نابینا
۱۳. تعجب نیست گر خفاش از خور می‌شود محروم
که حرمان باشد ایشان را ز نور حق بی‌همتا
۱۴. به کوه طور، آن نوری که تابید و ز هم پاشید
قلیلی بود رخشنده ز نور کامل آنجا

۱۵. نمی شد توبه آدم قبول ار تو نمی بودی
نبودی گر تو، کشتی نوح را می کرد در دریا
۱۶. نسیم لطف تو گلزار کرد آتش بر ابراهیم
شمیم جودت اسماعیل را از فدیہ کرد احیا
۱۷. کلیم از دشمنان وارست و بگذشت از غمار نیل
تو بودی یاورش آنجا، تو بودی مانع از اعدا
۱۸. به دشمن مشتبہ کرد امر عیسی را خدا از لطف
به چارم آسمان برد و تو بودی باعشش مولا
۱۹. شب معراج بالا برد حق بر عرش چون احمد
جمال با کمال شد نمایان بهر او آنجا
۲۰. پس آنکه برگزیدش حق به سدره برد بالاتر
از آنجایی که نتواند کند جبریل سر بالا
۲۱. خدای مهربان آنکه تسلی داد و با او کرد
به لفظ خوش بیان حق نشان تو، سخن انشا
۲۲. دو پاره شد مه از اعجاز احمد در سما یکبار
دوباره مهر برگشت از برای تو دو بار ای شا
۲۳. نمایانی و پنهانی، ندانم از کدام آنی
تو نوری فاش تر از خور ز حق یا سر ناپیدا
۲۴. غلط کردم تویی هر دو، عجایب نیست از خصلت
که در تو مجتمع بسیار گردیده است این ضدها
۲۵. چو بنماید بزرگی، اوست آقا و همه بنده
چو آید در تواضع، بنده ماند خلق عالم را

۲۶. به وقت خواری و زاری به حق غش می کند از خوف
به وقت حمله شیر حق قوی در جنگ و پابرجا
۲۷. ز جوعش دائماً بر پشت چسبیده شکم اما
درش هرگز نبندد بخششی چون ابر و چون دریا
۲۸. چو عریان استخوانِ خوکی اندر دست مجذومی
بود در چشم او آنچه بر او جمیع از دنیا
۲۹. فرییش را نخورد آن وقت کان بنمود چون بکری
خوش اندامی که نشنیده ندیده کس چو آن رعنا
۳۰. بل از وی کرد اعراض و جدایی جست از عیشش
طلاق بانی دادش که نبود بازگشت او را
۳۱. که حق بالا رود، او هم امیر مؤمنان باشد
شود اندر امارت مرجع ایشان و هم ملجا
۳۲. پرستید او خدا را منتظر بهر لقای او
برای دیدن حُسنش گشود او پرده اهو
۳۳. چنان شد کنده از وی خلقت تن تا کشیدندش
ز پا پیکان نشد مخبر ز دردش با همه ایذا
۳۴. فراوان چون عباداتش فرو بارید اشک از چشم
ز طول سجده پیشانی او زانوی اشترها
۳۵. ولیکن بس عجایبها غرایبها از او سر زد
که افشا کرد از آن، سرّ نهان خویش قدری را
۳۶. از این رو فایق آمد خلق را گویا کز ایشان نیست
تشبّه در صفت کردش مشبّه بر حقِ اعلا

۳۷. محلّ جمع اضدادی تو نور راه گمراهان
نمایشگاه اسراراری امانتگاه حکمت‌ها
۳۸. به اسم خود علی خواندت خدا اول حکیم از پی
زهی رفعت تو موصوفِ بطین انزعی امّا
۳۹. بطینی از علوم و انزعی از موی مقهوری
نه شیطان را سزد جرّ نواصی از تو نه اهوا
۴۰. چه گویم من؟ زبان در مدحتت کند است و در لکت
نگویم هیچ کس باشد دل صد پاره را آسا
۴۱. نشینم تا به کی پای چراغ و صبح روشن شد
بگیرم در کفم تا چند شمع و آفتاب اینجا
۴۲. چه حاجت بهر تو در ذکر علم و معجز گفتار
حدیث بردباری‌ها صفای باطن بیضا
۴۳. حکایات بلاهای گران و جنگ‌ها هر یک
کرم‌ها و سخاوت‌ها که سرزد بی حد و احصا
۴۴. نمی‌افزایدت نشر مدائح در شناسایی
نه آنچه پیش از این گفتند و نه آنچه نشد گویا
۴۵. ظهور تو به عالم بهر صاحب عقل و دل کافی است
هر آن کس را که نبود گوش دل هرگز نشد بینا
۴۶. من این را هم که گفتم بهر تنبیهی است در غفلت
معینی مر ضعیف‌الزّای را باشد ز لغزش‌ها
۴۷. اگر چه مدح من لایق نباشد بهر درگاهت
ولیکن در عطایت دارم امید بسی پهنّا

۴۸. تویی مقصد ز خلق عالم و مخلوق در اول
تویی در روز محشر مرجع و قسمت کنی آنجا
۴۹. میان مردمان از دوست و دشمن نعیم و نار
نباشد گرنجات تو، نبخشد سود طاعتها
۵۰. به هنگام ولادت، وقت جان دادن، به زیر خاک
انیس ما تویی وحشت زدایی دادرس هر جا
۵۱. به هنگام حساب و در صراط و خوف و هول آن
گریز ما به سوی تو است و هستی شافع و ملجا
۵۲. تو و احمد به نسبت چون دو نخلید از یکی ریشه
امامان شفاعت پیشه شاخ و برگ این تنها
۵۳. امیدم از همه راحت بود روز پشیمانی
ز هول آتشی کز شعله اش خوفی است در دلها
۵۴. امید دیگرم باشد بهشت برتر واسع
که اطرافش بود در وسعت از هفت آسمان بالا
۵۵. فرستد رحمت خود حق بر ایشان جمله پی در پی
شود تا کوکی هابط ز مشرق دیگری پیدا

[قصیده سوم]

و أيضاً ممّا قلته فی جواب ابن حجر حیث قال فی الطعن علی الشيعة فی وجود الصاحب
عليه السلام:

ما آن للسردب أن یلد الذی سمّیتوه بزعمکم إنساناً
فعلی عقولکم العفا فإنکم ثلثتم العنقاء^۱ و الغیلانا^۲

۱. العنقاء: سیمرغ.

۲. الغیلان: غول و دیو.



فِی جَحدِ نورِ أبهرِ هَذا نَما ^۱	اَفْ لَکُم و لَقولَکُم بَتَعَنَّتِ
عَمَّنْ غَدَاً لظهوره عَمِیانا	إِنَّ الالهَ قَدِ اخْتَفَى سَبحانَه
حُرْمِ الوِطَاوِطِ ^۲ دَرکِه نَقصانا	هَلْ یُنکِرُ النُّورَ البَهِیَّ لِأَنَّهُ
لا، بَلْ یَضِیئُ عَلَی الوری لَمَعانا	أَمْ یَمْنَعُ المَزنَ المَهِیدِبُ فِیضَه
قَفِیتم اسْتِبعاداً اسْتِحسانا	فِی تَرَکِ حَقٍّ و اقْتِناء ضَلالَه
و بِجَهلِکُم أَرْضِیتم الشَّیطانَ	أَنسِیتمْ خُضرًا و نُوحًا و المَسیحَ
عِشْنا بَعَلَمَ فِیهِ و الایمانا	مِیتمْ بِجَهلٍ فِی إِمامِ زَمانِکُم
مَتنا و یسعی نَورِنا تَلقانَا	عِشْتمْ و نورَ الحَقِّ خَلْفَ ظَهورِکُم
أَنسِیتمْ العَنقَاءَ و الغِیلانَا	فَبَقولَکُم فِی الجاهلیةِ بِالهُدَی
عَجَّلْ بُرُوحَکَ رُوحِنا مَولانَا	مَولای رُوحَ رُوحِنا بِظَهورِکُم
ل ^۳ و اجعَلْ عَیْیدَکَ خاسئاً لَهفانا	خَلَصَ عَیْیدَکَ عَن اذی العَذا-
مَن بَعَدَ ما فِیها طَغَوا عَدواناً ^۴	یا رَبِّ فامَلَأْ أَرْضَنا بِالعدَلِ

[قصیده چهارم]

فِی مَدحِ المَعصومِینَ عَلَیهِمُ السَّلامُ

بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِیمِ

سَری الرِّکَبُ فِیهِمُ هَوا ی رَحِیلٌ	[۱] خَلِیلِی قَوما بِسَمعی صَهِیلٌ
هَ ما بَی مَعیئٌ و لا لَی و سَیْلٌ	[۲] قِفَنٌ سَفَرٌ لِلّهِ الحَقِّکَ بِاللَّ
و لا لَی مَیّیتٌ و لا لَی مَقِیلٌ	[۳] فَلَ رِجَلٌ أَمشی و لا رَحَلٌ أَرکَبُ

۱. دو بیت اول، از این حجر بود و این بیت و بیت‌های بعدی، پاسخ آن است.

۲. الوطواط: خفاش‌ها. ۳. العذال: بسیار سرزنش کننده.

۴. رجوع کنید به پیوست این گفتار.

- [۴] حقیر فقیر طرید شرید
 [۵] مریض و مالی طبیب یدای
 [۶] دوائی مروء بصدری غلیل
 [۷] عدوی قعیدی و خلّی بعید
 [۸] نصیبی فراق و حظّی سیاق
 [۹] ندیمی خیالی بیومی و لیلی
 [۱۰] أنوح و أبکی علی خالیات
 [۱۱] عن اللّج لم أنج و الفلک بحری
 [۱۲] إذ السّرب خال فلم یصح قلبی
 [۱۳] أهیم إلى کم إلى الفلوات
 [۱۴] فلیت شعوری أموت عطاشا
 [۱۵] و هل فی السّحاب رواء و روح
 [۱۶] به ظلمات و رعد و برق
 [۱۷] بل العین عشواء بحر و صیب
 [۱۸] غیاهب لیل و لا صبح فیها
 [۱۹] تکرر فُلکی و لم أر سبّحاً
 [۲۰] أصح و أشکو، أضج و أبکی
 [۲۱] أنادی و أقفُو مطایا الأمانی
 [۲۲] و إن غلب الیأس فیها رجائی
 [۲۳] و بالأطیین الذین ولاهم
 [۲۴] مجامیع انس سبایق قُدس
 [۲۵] مقدّمهم احمد من یباهی
 [۲۶] إمام النّیین هادی الملائک
- غریب مهین اسیر شرید
 و جسمی نحیل و دائی ثقیل
 شفائی لقاء و قلبی علیل
 و عیشی قصیر و حزنی طویل
 بلائی و بیل و صبری قلیل
 سؤالی الیل جوابی عویل
 و لهفی علی غفلتی مستطیل
 و تهت بته و عندی دلیل
 فلما صحی القلب ضلّ السّبیل
 أبعد إلیاس منای أنیل
 أو السّحب تلقی علی ظلیل
 أالقاع إذ ذاک ماوی مهیل
 به نمرات و أسد و غیل
 و ریح قصوف و موج و بیل
 و ساحل ناء و جسم علیل
 تبدّد حبلی و لیس فتیل
 و قد جفّ دمعی و صوتی خمیل
 ولکن ظنّی برّبی جمیل
 ولکن ظنّی برّبی جمیل
 سبیل الجنان و نعم السبیل
 وسائط فیض سراة و سیل
 بمقدمه عرش ربّ جلیل
 یفوز بخدمته جبرئیل

- [۲۷] به بُدئِ الأمر و الخلق طُراً
 [۲۸] تدرَّبْ تَعَقَّلْ بما قلت معنى
 [۲۹] هو غاية كان قبل المُغَيِّ
 [۳۰] هو علة بعد معلوله جاء
 [۳۱] نبی و آدم فی الماء و الطَّین
 [۳۲] شهید علی الأنبياء و الخلائف
 [۳۳] عطاءه لأرواحنا اليوم روح
 [۳۴] یزحزح أحشائنا عن ضریع
 [۳۵] فؤادی فی مدحه مستهام
 [۳۶] لأنَّ الکمال الذی حازه لا
 [۳۷] واقدمت فیما تکلَّمْتُ شرحاً
 [۳۸] فأنفی الألوهیة عنه حسب
 [۳۹] هاه لقلبی غرام هیام
 [۴۰] فهذا فؤادی و ذاك اعتقادی
 [۴۱] و یقفوه صنو له فی المراتب
 [۴۲] وصیَّ له و وزیر و ردء
 [۴۳] فدهاه بنفس وقاه بجسم
 [۴۴] علیِّ علیم حکیم حلیم
 [۴۵] به الحق کان و کان مع الحق
 [۴۶] فَشَتَّ فیهِ من ربِّهِ بیّنات
 [۴۷] کفی معجزاً للنبیِّ علی
 [۴۸] ان اختاره الله بین البرایا
 [۴۹] و أسلفت من حال قلبي و حبی
- به خُتم المجد وزناً و کیل
 ختام النَّبیِّین دَع محض قیل
 هو سائق قائد و دلیل
 لخلق البریّات أصل أصیل
 شفیع و إسحق ینسی الخلیل
 لقسمة خلد و نار وکیل
 و یوم الجزا جنة سلسیل
 و یسقی بما مزجه زنجیل
 ولكن لسانی عنه کلیل
 یدانیه حصرو وصف و قیل
 لعجزی و إنی لذا مستقیل
 و أبقی له کلّ وصف جمیل
 و تحدید ذال حبّ امر محیل
 و ما بان هذین قال و قیل
 هو صهره و لعمّه سلیل
 کهارون موسی و نعم الکفیل
 و قطّ عن الحق لا یستمیل
 ولیّ جلیل جمیل نبیل
 و هادی صدق لکل قبیل
 الی أنّه قیل ربّ جلیل
 و للمرتضى حجة و دلیل
 بأنفسنا یا له من بدیل
 کلاماً لعذر اقتضاری کفیل

- [٥٠] اذا كان ذا نفس ذاك فكانا
 [٥١] و فاطمة قدوة الطاهرات
 [٥٢] و انكحها فى السماء اله
 [٥٣] صفية حق بتول عن الخلد
 [٥٤] لفاطم لم يصلح الا على
 [٥٥] على و زهراء بحران يلتق
 [٥٦] و يخرج من ذين لؤل و مرجان
 [٥٧] هما سيدان لشبان خلد
 [٥٨] هما عروتا العز و الدين حقا
 [٥٩] بمدحهما لايفى الذكر و الفكر
 [٦٠] و يكفيك وحدة نوريهما مع
 [٦١] حديث العباء شهادة صدق
 [٦٢] و بعدهم تسعة عرش رى
 [٦٣] هم السابقون هم الاولون
 [٦٤] لهم اخذ العهد فى الانقياد
 [٦٥] و من نورهم خلقوا و هدوهم
 [٦٦] و هم كلمات تلقى بها آ-
 [٦٧] و هم كلمات مداد البحار
 [٦٨] فماذا بماذا و فيما أخط
 [٦٩] رجائي موالى منكم عظيم
 [٧٠] بمقدم قائمكم انتظارى
 [٧١] فيا سيدى العجل العجل قم!
 [٧٢] و نج عبيدك عن هاويات
- شريكين فى كل ما فيه قيل
 كفى أنه لعلى عديل
 و شاهد مجلسه جبرئيل
 ق ينبوع الأنوار عنها تسيل
 كما لم يكافيه إلا البتيل
 يان و احمد بين فصيل
 شهيدان فى الحق، سميم قتيل
 هما زيتان لعرش جليل
 هما ذروتا طود مجد أثيل
 و وصفهما للنهى مستحيل
 نبى و ابويهما يا قبيل
 لفضلهما و لنعم الدليل
 بطلعة انوارهم يستطيل
 و نحن منانا بهم نستنيل
 عن املاكه الله بالفىض يتلوا
 طريقة تسبيح رب جميل
 دُم من اله فعفو جليل
 لتوصيفهم قاصر و قليل
 مدائحكم إن ذا مستحيل
 و فى غوثكم أملى مستطيل
 فعينى و رأسى و ذاك السبيل
 نقم عن مصاريع ذل ذليل
 و أسكنهم تحت ظل ظليل

[۷۳] فعونك حسبی و أنت المعان و حسبی إلهی و نعم الوکیل

[قصیده پنجم]^۱

- [۱] به پا شوید رفیقان صدای شیبه شنیدم
به شب شده است روان کاروان و دوست در ایشان
- [۲] بایست قافله للّه، تا رسم به تو باللّه
مرا نه یاور و یاری است نه وسیله احسان
- [۳] نه پای رفتن و نه مرکبی سواری و ماندم
به شب قرار گهم نه، نه خوابگاه به روزان
- [۴] من آن حقیر فقیرم که مانده رانده و حیران
منم غریب و گرفتار و خوار و زار و پریشان
- [۵] علیل و خسته و بیمار و بی طیب و علاجم
بلاء درد گران است و تن نزار ز هجران
- [۶] به سینه سوزش عشق و دواش، آب و صالت
دلم علیل ز حرمان، شفارش دیدن جانان
- [۷] به دشمنم همه دم همنشین و دوست ز من دور
زمان دل خوشی ام کوتاه است و غصّه فراوان
- [۸] نصیب من همه دوری و بهره کنندن جان است
بلا و فتنه شدید و کم است طاقت احزان
- [۹] به جز خیال خودم همدمی نه در شب و روزم
به ناله گفت و به شیون شنود و صحبت من آن

۱. این قصیده نیز ترجمه قصیده قبل است.

- [۱۰] کنم همیشه به عمر گذشته نوحه و گریه
فسوس و حزن درازی ز غفلتم شده آیان
- [۱۱] به دست کشتی جاری نرستم از غم دریا
به پیش راهنما و شدم هلاک بیابان
- [۱۲] رهم چو بود مخلی دلم به هوش نیامد
به هوش چون دلم آمد، رهم شده گم و پنهان
- [۱۳] به چند سوی بیابان دَوم رمیده و حیران
ز بعد یأس، کجا من، کجا وصول به جانان؟!
- [۱۴] مآل کاش بدانم که تشنگی کشدم یا
بیفکند به سرم سایه ابرهای فراوان
- [۱۵] ز حال ابر ندانم که با نسیم و پر آب است
و یا ز ابر شود جای هولناک بیابان
- [۱۶] ز یک طرف ظلمات است و رعد و برق ز یک سو
پلنگ و شیر ز یک سو تمام بیشه شیران
- [۱۷] نه، بلکه شب شد و شب کورم این تلاطم دریاست
ز باد سخت و ز موج شدید و شدت باران
- [۱۸] سیاهی شب یلدا، و صبح از پی آن نیست
کنار دور و تن و جان، علیل و خسته و نالان
- [۱۹] شکست کشتی ام و من شنا به عمر ندیدم
گسیخت بندم و بندی نباشدم که رهد جان
- [۲۰] کنم فغان و شکایت ز درد و زارم و گریم
ز گریه خشک شد اشک و صدا نهفت از افغان

- [۲۱] روم قفای شترهای دوست با غم و فریاد
گمانم اینکه رسیدن ندارد آیت امکان
- [۲۲] اگرچه یأس در این حال بر رجا شده غالب
ولیک هست به ربّ گمان نیکی و احسان
- [۲۳] و همچنین به کسانی که خوشتر همه خلقتند
بود محبت ایشان ره بهشت و خوشا آن
- [۲۴] ز انس حق ز ره قدس و راه فیض چو پرسی
طلب کنی چو بزرگان چاره ساز هم ایشان
- [۲۵] بود مقدّم ایشان محمّد، آنکه کند عرض
مفاخرت به قدومش زهی گزیده سبحان
- [۲۶] امام جمله نبیین و رهنمای ملائک
به خدمتش شده جبریل، رستگار ز خسران
- [۲۷] ز جمله پیشتر آمد، چه ملک و چه ملکوتی
عیار وزن بزرگی به او رسید به پایان
- [۲۸] به فهم معنی خاتم شنیده‌ای تو کلامی
مراد، ختم کمال است کاندراوست نمایان
- [۲۹] ز خلق، علّت غائی و بود قبل خلّاق
مهار جمله به دستش، ز پیش و پس چو شتربان
- [۳۰] ز راه نور چو فاعل، ولیک بعد بیاید
برای خلق اساسی است طرفه راسخه بنیان
- [۳۱] میان آب و گل آدم هنوز و بود پیمبر
شود خلیل ز اسحاق محو و هست شفیع آن

[۳۲] دهد شهادت تبلیغ انبیا و وصیین

به روز حشر و مفوض به اوست جنت و نیران

[۳۳] به روح ما دهد امروز جان ز فیض علومش

دهد صباح جزا سلسیل و جنت و رضوان

[۳۴] کند به دور ز احشای ما شراب جهنم

ز شربتی که مزاجش چو زنجبیل دهدمان

[۳۵] دلم برای ثناگوییش چو عاشق بی دل

ولی چه چاره؟ زبان کند و عاجز است ز تبیان

[۳۶] از آن جهت که کمالی که جمع کرده نیاید

به حد حصر و بیانش به نثر و قافیه نتوان

[۳۷] غرض ز گفتن این قدر هم بیان همین است

که عاجزم من از این امر و عذر می طلبم زان

[۳۸] همین خدایی از او سلب می کنم، و بگویم

هر آنچه وصف کمال است غیر این، تو در او دان

[۳۹] محبتش به دلم آتشی است عقل زدائی

نهایتش نتوانم کنم به شرح نمایان

[۴۰] دلم همین و خیال دل اعتقاد همین است

همین حقیقت و باقی است قال و قیل در الحان

[۴۱] ز بعد اوست کسی کز برایش در همه پایه

چو صنو و هست پسر عم و صهر آن عظمت شان

[۴۲] وصی او و وزیر و معین و خوب کفیلی

چنانکه حضرت هارون برای موسی عمران

- [۴۳] فداش در شب غار و سپر بر اش به هر جنگ
نمود جان و بدن کج نرفت هرگز از ایمان
- [۴۴] علی است پر ز کمالات علم و حکمت و طاعت
ولی است پر ز محاسن، جلال و نیکی و احسان
- [۴۵] همیشه هست به او حق قرین و اوست قرینش
به هر قبیله و قومی به صدق راهنمادان
- [۴۶] شده است فاش در او از صفات حق چه علامات
که جمعی از عقلا گفته‌اند اوست خدامان
- [۴۷] چه گویم از نبی و از علی، بس است نبی را
برای معجزه جانبازی غضنفر یزدان
- [۴۸] هم از برای علی کیش خدا به نفس نبی خواند
گزیدش از همه مردم به نصّ آیه قرآن
- [۴۹] ز حالت دل و عشق و عقیده و ز سکوتش
همان سخن که ز من پیش رفت باز ز سر خوان
- [۵۰] چرا که نفس نبی چون شود علی به ضرورت
هر آن سخن که در او گفته شد، تو جمله در این دان
- [۵۱] به مدح فاطمه آن پیشوای هر زن پاکی
همین بس است که همتاست با علی شه مردان
- [۵۲] نکاح بست خدایش به مرتضی به سماوات
شهود مجلس او بود از ملائک ذی‌شان
- [۵۳] گزیده است به نزد حق و بریده ز خلق است
چو چشمه‌ای است که آنهار نور، وا شده از آن

- [۵۴] نداشت فاطمه شایسته‌ای بجز شه مردان
چنانکه کفو علی هم نبود جز شه نسوان
- [۵۵] دو دریه‌اند رسیده به هم ز بعد تزواج
شریعت نبوی در میانه مانع طغیان
- [۵۶] از این دو، لؤلؤ و مرجان شود که آن حَسَنین است
یکی شهید به زهر و یکی به خنجر عدوان
- [۵۷] دو سرورند برای بهشتیان ز جوانان
برای عرش بزرگ خدا، دو زینت رخشان
- [۵۸] سیوی عزّت و دین را چو دسته‌اند محقق
برای کوه بزرگی دو ثابتند چو کوهان
- [۵۹] به مدحشان نکند ذکر کس وفا و نه فکرش
برای عقل، محال است وصف کردن ایشان
- [۶۰] همین بس است که این پنج نفس هست ز یک نور
زهی قبیله، زهی جدّ، زهی سلاله ذی شان
- [۶۱] حدیث آل عبا در بیان فضل دو سرور
گواه راست و نیکو دلیل و اوضح برهان
- [۶۲] ز بعد پنج، دگر نه کس‌اند و هست همیشه
به نور طلعتشان فخر، عرش خالق رحمان
- [۶۳] مُقَدّمند در ایمان به حق و پیش ز هر کس
پی رجا و امل، دست ما و دامن ایشان
- [۶۴] گرفته عهد اطاعت خدا ز جمله ملائک
برایشان، و رسانیدشان به معدن احسان

- [۶۵] شده است خلق ملائک ز نور پاک همین قوم
ملک طریقه تسبیح را گرفت از ایشان
- [۶۶] اسامی ای که به آنها وسیله جست و ببخشید
خطای حضرت آدم عطای حضرت منان
- [۶۷] هم آنچه بهر نوشتش وفا نیامده از بحر
ز کلمه های خدایی به نامشان همه برخوان
- [۶۸] چه چیز و با چه و در چه نویسم این کلماتی
که هست مدح شما نامش؟ این به عاقله نتوان
- [۶۹] امید من به شما سروران قریب و بزرگ است
در آرزوی درازم که می کنید ره امان
- [۷۰] همیشه منتظر قائم شما و قدومش
سر من است و همین ره، به راه، چشم و به کف، جان
- [۷۱] بکن شتاب تو آقای من! شتاب و به پا شو
که پا شویم به لطف، ز خاک خواری و خذلان
- [۷۲] نجات ده تو غلامانت از مهالک دوزخ
به زیر سایه باقی خود، تو جای پده شان
- [۷۳] تو یار من، و خدا یار تو، بس است مرا، بس
اعانت تو و عون خدای خالق رحمان

[قصیده ششم]

ایضاً قصیده آخری له:

به شب در خواب می دیدم بساط عیش را برپا
حریفان جمع و دارم در یکی بستان سرا ماوا

به هر سو طوف می‌کردم در او نزهت سرایی بود
 به هر جا می‌فشردم پا، نمی‌کندم دل از آنجا
 به هر جانب بنا قصری شده از سیم و زر رنگین
 ز زیرش چشمه‌ها جاری ز شیر و شربت و صهبا
 درختانی بسی موزون، گلستان‌های گوناگون
 بر آنها مرغ خوش الحان، در اینها بلبل شیدا
 حریفان بزمها دارند و اسباب طرب جمع است
 ز نقل و می ز دَف و نی، ز رقص شاهد زیبا
 پیاله بر کف غلمان، سرود و نغمه از حوران
 جوانان مست افتاده، مشایخ بزمگه آرا
 بسی رفتم به هر بزم و کشیدم جرعه‌ای از شوق
 بسی گشتم به هر گلشن، شنیدم بویی از گلها
 ز هر میوه که بود آنجا نصیب و افری خوردم
 ز هر لذّت که ممکن بود، بردم بهره‌ای اما
 در آخر چون نظر کردم به سرو و قمری نالان
 به پایان چون گذر کردم به حال بلبل شیدا
 چو نیکو فکر کردم در خمار و انقلاب می
 چو روشن بنگریدم در ذبول و فترت گلها
 در آن بیم زوال، اوّل نکایات [و] وبال آخر
 شده توأم به هم دیدم روان جستم ز هول از جا
 شدم بیدار چون دیدم نه ایام بهار است این
 نه باغ و نه گلستان و نه بزم خوش‌دلی برجا

خزان و برف و باران و زمستان است و بی‌برگی
حریفان جملگی رفته به صحرا مانده‌ام تنها
به جای ساغر و می، حسرت و غم ناله‌ام مطرب
مصیبت خانه‌ای دارم پراز اندوه و واویلا
به خود گفتم چه بود آن خواب و اینک چیست احوالم؟
مرا نه زان خبر بود و نه زین اکنون شده پیدا
روان گشتم سوی پیر خرد، از بهر تعبیرش
که ای صدیق! برگو معنی این خشک و تر با ما
جوابم گفتم: هان یکدم که تا زین خواب هم بیدار
شو و آنکه تو خود تعبیر خوابت را شوی دانا
به خواب اندر مگر هرگز نکردی نقل خواب خود
همان چه تو در آنی، خواب خوابست و تو نابینا
تو را پیری رسیده است و ز سرما باخبر گشتی
جوانی بود آن خوابی که نقلش می‌کنی با ما
ز بعد این دو، آید مرگ و آن دم وقت بیداری است
برو، تعبیر این هر دو در آن دم می‌شود افشا
به من این نکته را گفت آنکه «الناس نیام» گفت
کند تعبیر را آن کس که خوابش نیست در دنیا
تو دانی کیست آن کس؟ آنکه خوابش هست بیداری
به بیداری قرین با حق، قرین اوست حق هر جا
چنان در شوق حق بی تاب مرگ است و به او اُنسش
ز طفل شیر با پستان مادر بیشتر حَقًّا

اگر خواهی بگویم اسم او امّ الکتاب اندر
 به نزد حق، علی است و حکیم و نزد ما مولا
 ز وصفش پرسى ار تو بحر اگر با هفت مثل آن
 برای کاتبش گردد مداد، این خشک و آن برجا
 ز عالم علّت غایی، ز آدم نور بینایی
 ز خاتم صنو و همتایی، ز نور حق یکی بیضا
 دل انسان، حیاتِ جان، شه شاهان، ره ایمان
 امیرالمؤمنین، ذی شان، ولی والی والا
 برای حق چو پهلوی و چو گوش و چشم و دست و رو
 اگر چه حق بود سبحانه جلّ اسمہ الاعلی
 مزین شد به او افلاک و خلق از نور او املاک
 شد آنکه بهر حق بینی به خاک آیینۀ دلها
 در اول فیض، او روحانیان را خلعت جان داد
 در آخر زو شده جسمانیان بر طارم اعلی
 سر خاک از زمین برخاست تاج آسمانها شد
 چو مالید او به رویش پا و کرد او اندر آن مأوا
 از آن عالم چه زو گویم که هر چشمی نمی‌بیند
 در این عالم هر آن زو شد هویدا، بس بود ما را
 از آن انمودجی گویم تو باقی را تصوّر کن
 اگر چه در تصوّر نایدت جز قطره از دریا
 ز علم و زهد و حلم و از شجاعت، جود و از هیبت
 ز عفو و از تواضع، از خشوع و از عبادت‌ها

ز اعجازی که شد از وی نمایان فاش گوناگون
ز پاکی نسب از نسبت و باقی فضیلت‌ها
زهی یاور، زهی سرور، زهی رهبر، زهی دلبر
نبی را، مؤمنان را، گم‌رهان را و محبان را
زهی نائب، زهی کاتب، زهی سالب، زهی صاحب
پیمبر را و قرآن را، جنود شرک و ایمان را
زهی داماد و ابن عم، زهی والد، زهی جد هم
رسول امّی و سبطین و باقی آل یاسین را
به دانش مرشد جبریل و قرآن را مبین حق
به تورات و به انجیل و زیور آن حاکم و دانا
سه گانه داد دنیا را طلاق آن دلریا، هر چند
نمود او را به آن صورت کز آن خوشتر نبود اصلاً
اگرچه غیر مدخوله طلاقش بت ولی تثلیث
کند تحریم دائم چون نیابد کس محلّ را
عطای ابن ملجم در جوارش عفو از مردان
یکی رشی است از دریای حلمش جمله لایحصى
بکند و مثل پل بگرفت بر خندق برای جیش
دری که بیست کس می‌بست و هفتادش بگند از جا
به روز خندق آن ضربت که زد بر عمرو، بهتر بود
ز طاعات تمام انس و جن، از آسفل و اعلیٰ
عطایش ابرو دریا با وجود احتیاجش کرد
به خود ایثار محتاجین بخوان سورة هل اتی

شه عالم به کسوت چون غلامش، بل که کمتر بود
 ز مزدوری نبودش هرگز استنکاف و استعلا
 به درگاهش گدا حاتم، ذلیل بازوش رستم
 برش سحبان شود ابکم، بود حلال مشکل‌ها
 وگر نه صارمش بودی و او جهدی بفرمودی
 به شهر دین نه در بودی، نشد آئین دین بریا
 چو جلاد اسیر اندر مهابت شیر در صولت
 ز هبیت می‌فتادش هر که دیدش لرزه بر اعضا
 چه گویم از خشوع و ذلت و خوفش به نزد حق
 در اوقات مناجات و تضرع وقت استدعا
 که می‌شد آن طراوت بخش باغ دین چو چوب خشک
 نه حس می‌ماند و نه حرکت، نه صوت و نه نفس برجا
 به وقت طاعتش آن قدر از تن بی‌خبر می‌شد
 که پیکان می‌کشیدندش ز پا و می‌نشد منبی
 ز خود می‌رفت اغلب تا نمی‌ماندش دگر جانی
 به جز جان حقیقی یعنی آن عشقِ بدن فرسا
 منم حیران این حال و گم اندر گنه ذات او
 که اضداد اندر او جمعند، اُسبَح رَبیّی الأعلیٰ
 به درگاه چنین شاهی ندارم تحفه‌ای لایق
 سرم قربان راه او، فدایش جان من بادا
 سرم را نیست قیمت، جان من ناقابل است امّا
 یکی پای ملخ از مور درگنجد سلیمان را

خیال مدح او چون بگذرد در خاطر فاتر
 شدم غرقِ عرق از خجلتِ این فکر و این دعوا
 کلافِ آن عجز آمد به یادم از پی یوسف
 در این بازار، من هم عشق خود را می‌کنم افشا
 شها! گر از محبّانت حسابم می‌کنی به به
 و گر نه من سگ این درگهم، گر طرد و گر ایوا
 به وقت مرگِ هرکس، چون حضورت وعده فرمودی
 محبّان را سزد بُردن ز مُردن رشک بر موتی
 چرا ترسم ز عزرائیل و اندیشم من از ابلیس؟
 پناهم تو، انیسم تو، مُعین و یاورم آنجا
 نه اینجا بلکه در قبر و حساب و در پل دوزخ
 قسم جنت و نیران تو و من بنده، تو مولی
 مرا غیر از تو و اولاد تو دیگر پناهی نیست
 برای عافیت امروز و بهر مغفرت فردا
 اگرچه من نباشم در جنابت عزّت مقبول
 ولی مردم مرا در بندگان می‌کنند احصا
 اگر در غیرت می‌گنجد این معنی که در دوزخ
 بسوزد آنکه محسوب است از تو، أَمْرُكَ الْأَعْلَى

پیوست: چند قصیده مهدوی در پاسخ ابن حجر

چنان که اشاره شد، در جواب دو بیت ابن حجر عسقلانی (م ۸۵۲ ق) قطعات منظوم توسط عالمان شیعه سروده شده است. (الذریعه، ج ۱۰، صص ۱۷۶ - ۱۷۷). برخی از آن‌ها را که در منابع مختلف خطی و چاپی یافته‌ایم، در اینجا می‌آوریم. پاره‌ای از این

قصاید، خود در حدّ یک رساله استدلالی کامل می تواند مطرح شود که تحلیل و بررسی آن ها فرصتی دیگر می طلبد.

۱. للساقی الحسین ابن عبد الله الخونی فی الجواب:

یا منکر المهدی بمحض غیابه عن عینکم و لتؤمنوا الشیطانا
فعلى عقولکم الذی فی عینکم لابدّ من أن تشکروا الرحمانا

۲. للسید محمد مهدی الطباطبائی فی الجواب:

قل للنواصب انتم فی مجدکم موعود یوم نوروا الأركاناً
کالمشرکین بجهلهم اذ انکروا میعاد یوم شیب الولداناً
ضربوا له مثل حدیث خرافة و ضربتم العنقاء و الغیلاتا
ما اشبه الوعدین و الأمدین و ال مثلین بعضهما ببعض شانا
لستم سواء؛ أنکروا و کفرتم من بعد ما أظهرتم الإیماناً

۳. ولبعضهم ایضاً فی الجواب:

انکرتم المهدی من لا ینبغی لعلاءه ایضاحاً و لابرهاناً
و نسیتم الخضر الذی ما زال حیاً و المسیح فیأله نسیاناً
و ابحتم الدجال طول حیاته جهلاً و ما انکرتم الشیطاناً
و اجزتم ان یتبصر الأعمی الذی فی الصین بقعة تلمسان عیاناً
و أبحتم أن لا یری فی حوله من ذا کان ذا بصر فقیح شانا
کم من محال قلتّم لوجوده جهلاً و کم انکرتم الوجداناً
فعلى عقولکم العفاء فما نرى لمقالکم وجهاً و لا تیباناً

۴. لبعض الأجلة فی الجواب:

کیف الظهور لمن یحول و لا یری الا علیه من الوری أعواناً
لو کان رأیکم سدیداً فسموا بنصیرة العنقاء و الغیلاتا

ستکذیون غداً بصولة ماجد يستأصل العدوان و الطغيانا^۱

۵. سید صدرالدین عاملی

مرحوم سید محمدعلی ابطحی اصفهانی (۱۲۹۴ - ۱۳۷۰ ه. ق.) در کتاب ختام الغرر می نویسد:

فمن ذلك ما أنشده السيد الأُمجد و الفقيه الأُوحد السيد صدرالدین العاملی النجفی ثم الإصفهانی قدس الله سره بأمر العلامة الطباطبائی بحر العلوم - قدس الله سره الشریف - فی جواب البیتین الذین أنشدهما احمد بن الحجر العسقلانی:

قطعة

لستم بأهل العجل إن لم تؤمنوا بالسامریّ و تعبدوا الشّیطانا

أنسیتم نوحاً و أهل الکھ ف أم إدريس أم أنکرتم القرآنا

ولا يخفی علی الفطن اشتمال البیتین علی نوع مجادلة بالتي هي أحسن فی هذا المقام.
۶. و من هذا القبیل أيضاً ما أنشده العلامة المذكور فی الجواب عنهما من البیتین الذین حکماهما الأستاذ دام ظله تعالی. و هما هذان:

قد حان للسرداب أن یلد الذی

یضلیکم بسیوفه نیراناً

و یسومکم خسفاً بما ثلثتم

بأبی الفصیل العجل و الأوثانا

و هذان البیتان أبلغ و أشمل من جهة مراعاة موافقة بعض کلماته و فقراته مضافاً إلى مراعاة موافقة القافية.

۷. هذا، و قد أجاب عنهما الأستاذ، المؤید من عند الله بالسداد... الشيخ عبدالحسین المحلاتی ثم الاصفهانی، بأبیات قد غیّرت قافيتها فی الجملة خروجاً عن تکلف مراعاة

۱. موارد ۱ تا ۴ نقل از: ریاض الجنة، تألیف میرزا محمدحسن زنوزی، نسخه خطی کتابخانه ملک، شماره ۴۳۸۰،

الموافقة من جميع الجهات، حذراً عن الوقوع فى معرض توهم المجادلة التعنّية و الممارات المخاصمية، كما صرّح بذلك فى مجموعته عند إثباتها...

يا منكراً للوحى و التبيان	و ناصباً للبغض و العدوان
عاراً عليك فليت شعرى ما جعل	الأمر كالعنقاء و الغيلان
فإن استحيل لذى النقيبة غيبة	فأعر بذلك فاتح الطغيان
حيث انتسب لنبيّنا الأمر الذى	أنكرتموا لخليفة الرحمن
نطق الكتاب برفع عيسى فال	عفا لعقولكم بتناكر القرآن
أفما قرأت غياب خضر و ال	كليم و صاحب الحيتان
أم قد نسيت تعمداً قول ال	إله الواحد المتفرد المَنان
فى صحب كهف و الرقيم و أنهم	ليسوا عجائب آية السبحان
و بطول عمر لو تمسّك خصمنا	فتذكروه بآية الطوفان
و لقد تطول عمر ذى القرنى	ن و اللّـقمان و السّلمان
فطويل عمر فى الطغاة و ذى	الكرامة عادم الإحسان
فاصبر بنفسك يا عدو الله للـ	يف الولى القاهر الديّان
فاذا رأيتم سيفه صدّقتم	بأس الإله و وقـدة النيران
فاصبر لقد حان الولاد و طهره	حرم النبى عن لوثة الأوثان
سترون بأسكم بما ثلثتم	العجل بالفرعون و الهامان

هذا و المخالفه انما وقعت بالنسبة إلى آخر القوافى من حيث الحركة لا الحروف. و أما الوزن فموافقتها لهما أيضاً ظاهر، فإن وزن البيتين المنسوبين إلى الزنديق المشار إليه على من البحر الكامل، فكذا هذه الأبيات و سابقتها مما أجيب بها عنهما أيضاً على هذا الوزن مع زحاف و تبديل و تصرف عند التقطيع كما لا يخفى على أهله.^١

٨. مرحوم سيد حسين بن رضا بن مهدى بحر العلوم

اتحال حیث بدی الصدا إنسانا
لا تخفلن بزخارف الرّجس الذی
فهلّمّ و اعجب من مقالته التی
من أجل ان قالوا برجعة اصد(؟)
يملو الإله به الجهات بأسرها
و أبان فی أنى تركت لديکم
لولا اللّجاجة و اتّباع شیوخهم
فاسمع اخا العلیاء وانظر نظم من
«ما آن للسرد اب أن یلد الذی
«فعلى عقولکم العفاء لأنکم
یزرى بمزن لم یروض صوبه
مستبطناً لظهوره او ما درى
یقضى و یفعل ما نشاء ولا نرى
هل کیف یظهر و العدى کلّ له
أو عمره بالبدع فانظر کم ترى
یکفى بقا خضر و الیاس لنا
أنکرت طول حیاته یا ایّها
أیکون للرجس البقاء و لم یکن
إن كنت تمنع غیبة الوالى فذا
لا فرق فی قصر الزمان و طوله
إن تجحدوه فمن إمام زمانکم؟
لاغرو إن تنکره عُمش عیونکم
فلقد رأته عیوننا من بعد ما

لم تدر أن لكلّ صوت شانا
سکوان یهدى یقمر السکرانا
فیها أعاب الشیعة الغرّانا
نصّ الرسول برجعه سلطانا
عدلاً و یمحوا الجور و العدوانا
ثقلین لم یتفارقا دعوانا
لکفاهم هذا هدی و بیانا
ردّ النبى و أغضب الرحمانا
صیرّتموه بزعمکم إنسانا»
ثلّتم العنقاء و الغیلانا»
ارض السّجاج و ان جوى هتّانا
ما قدر المئان حثما کانا
فی ما قضاه لنا عدا الإحسانا
قد سنّ أسناناً و سلّ لسانا
فی الخلق إنساً مثله أو جانا
بل و ابن مریم ان ترم برهانا
الشیطان، لمّ لم تنکر الشیطانا؟
لفتی برى الباری له الأكوانا؟
هادى الوری فی الغار غاب أوانا
و افرق لنا إن تزعم الفرقانا
إذ لیس تخلوا الأرض منه زمانا
و تراه أعییننا الصّحاح عیانا
ملاً الإله بنوره أحسانا

و لكم لكم فى الدين يا عجباً لكم
 قوم غروا لىله شرّ فعالمهم
 و الزاعمون بأن يروه جهرة
 قدّمتموا عبادة الأوثان من
 ذاك الغضنفر حيدر الكرار من
 الفارس القمقام و القرم الذى
 فعلى عقولكم العفاء لأنكم
 قل للذى اعمى المهيم قلبه
 إن زادنا الكعّ اللثيم مذمة
 فلسوف تلقى سوء ما لقّفته
 مولای يجلى كرينا بلقاك بل
 حتّام نجزع يابن ضرغام الورى
 عوداً فدتك النفس عوداً كى نرى
 لك ائّ حزب من سراة طباطبا
 فلقاهم يوم الفراهى فى الوغى
 و تخالهم تحت القتام كواكبا
 ان قنعت خرس الصفوف سيوفهم
 هم للعلّى بذلوا نفوسهم فما
 فاقوا الخلائق فى خلاّتهم فلم
 تحكى الجبال الراسيات حلومهم
 لك يا ملاذ الخلق طراً لم نزل
 مترقبون كلّما طال المدى
 من حمّ باحسانا صنوف ولانكم

من مضحكات تضحك الثكلانا
 هم سنّوا لك ويلك الهديانا
 هم ثلّثوا العنقاء و الغيلانا
 غىّ على من كسر الأوثانا
 لشبا مهتده محا الأديانا
 فاق البرايا الشيب و الشبانا
 لم تعقلوا الأمر الذى قد بانا
 فغدى بزخرف فى الورى عميانا
 لم يجد فينا ذمّه نقصانا
 يوم التغابن اذ ترى الخسرانا
 بلقاك يجلى كرينا مولانا
 بالرغم كاس الهون من اعدانا
 بك كلّ لاح خاسئاً خجلانا
 قوم سموا شهب السماء مكانا
 اسد العرين قماقماً فرسانا
 يخشى السهاتب ضوتها احياناً
 خرت على اذ قامها اذعاناً
 أسنى نفوساً للعلّى اثماناً
 ترّ غير اباهم لهم اقرانا
 وحلومهم تسموا الجيا جريانا
 نترصد الأزمان فى الأزمانا
 نزداد فيك و ربّنا إيماناً
 بيّد الجليل فما اجلّ ولانا

بتری عليك مدى الزمان ثنائنا ما رمّخت ریح الصبا اغصانا^۱
 ۹. سید محمد هارون زنگی پوری هندی در ضمن سفرنامه عتبات خود - که در مجله
 الموسم، شماره ۱۴، سال ۱۹۹۳ میلادی بر اساس نسخه اصل مؤلف چاپ عکسی شده -
 در مورد سرداب سامرا می نویسد: (صص ۳۰۵ - ۳۰۶)^۲
 وهذا السرداب هو الذى قال فيه قائلهم مستهزئاً بالحق ومستريباً فى ما صرّح به النبى و
 نطق، وقد نقله فى صواعقه ابن حجر القم الله فى فمه الحجر، وهو هذا: ما آن
 للسرداب...

و قلت انا مجيباً لهذا الجاحد الغوى، الناكب عن النهج القويم و الصراط السوى:
 لعن الإله الناصبى فأنه قد أنكر الآيات و الفرقانا
 أو ليس يؤمن بالإله و رفعه عيسى بن مريم فى السما جثمانا
 ذاك المسيح و مثله إدريس الخضر الجليل كفواً لنا أو غانا
 أو لست تعجب من بقاء حياتهم و تصير فى من بعدهم هيما^۳
 ما ذاك إلا للوجود فائما أنكرت حقاً مبلغاً شئنا
 لا غرو إن غاب الإمام لحكمة و بها أقام لقومه برهانا
 بعدت عقولهم الفواتر إتهم قد أعرضوا عما يرون عيانا
 ۱۰. علامه بحر العلوم در جواب به دو بیت ابن حجر گوید:

قد آن للسراد أن يلد الذي يُصليكم بسيوفه نيرانا
 و يسومكم خسفاً بما ثلثتم بأبي الفصيل العجل و الاوثانا
 أنكرتم المهدي إذ لم تسلكوا سُبل الهدى و تبعتم الغيلانا

۱. دیوان سید حسین بحر العلوم، نسخه خطی کتابخانه ملک، شماره ۵۱۹۷.

۲. متن کامل این رساله به تحقیق شیخ احمد رضا الحائری در مجموعه میراث اسلامی ایران، دفتر دهم (قم): کتابخانه آیت الله مرعشی، ۱۳۷۸ شمسی، صص ۳۵۳ - ۴۲۰) منتشر شده و این ابیات در صفحه ۳۸۳ آمده است.

۳. مؤلف در حاشیه نوشته: الهیام بالكسر: الإبل العطاش، الواحد هیمان، و ناقة هیمی مثل عطشان و عطشی.

فاغتالت الاحلام منكم ذا الحجي
و ضربتم الامثال للمولى الذي
قد بان في خضر و الياس وفي
و أبحتم الدجال طول حياته
فلما أحلتم في ولي الله ما
هلاً أجزتم أن يكون و تحجب
إذ جاز عند الاشعري إمامكم
انسيتم صنع الاولى قدّمتم
كفّوا و عضوا الطرف قد قلّدتهم
۱۱. نيز گوید:

ما آن للنصاب أن يتذكروا
إذ قال إني تارك ما إن به
و مُخلف ثقلين لن يتفرقا
فأبيت آل النبي بجهلكم
قلتم كتاب الله يكفينا و قد
فرّقتم بين الكتاب و أهله
فلتسلن غداً عن الحبلين إذ
أما الكتاب فقد نبذتم أمره
ستحلثون عن الورود لسلسل
۱۲. نيز گوید:

خرّوا على ما ذكروا عميانا
قول المصدق قد بدا برهانا

لولا أنمّتنا الهداة و منهم المهدی ما وجد الحديث بياناً^۱

۱۳. آیه اله ملا محمدرضا گوگدی گلپایگانی ابیاتی در این زمینه در روز ۱۴ ذیقعدة ۱۲۷۱ سروده، که پس از نقل اشعار یاد شده علامه بحر العلوم، آورده است:

قد آن للسرداب أن یلد الذی	نطقت به الآثار و التبیانا
فعلى رؤوسکم التراب فإنکم	أنکرتم الاخبار بل قرأنا
أنکرتم من أجمعت بظهوره	من لا یدین و مظهر الادیانا
أنکرتم المهدی من بقیامه	إجماع من لا یظهر الإیمانا
امّا الذین یؤمنون بغیبهم	فیکلمون بهذه الایقانا
أفّ لکم أنتم أشدّ سفاهة	ممن یطیع الدهر و الشیطانا
إن نحن ثلثنا العدیم ^۲ بزعمکم	فبنکرکم ما أمره قد بانا
ألّفتم متکرراً بنفوسکم	إبلیس و الشیطان و الغیلانا
إذ نحن أثبتنا المحال بظنکم	أنکرتم الموجود بالبرهانا
إذ نحن آمنّا بما جاء النبی	بثبوتہ و أتى به الفرقانا
و ظللتم فأنکرتموه تکبراً	و خسرتم و أخفیتم عدوانا
فلینصفوا أيّ الفريقین الأحق	بالأمر إن اظهروا الإعلانا

قلته بالبداهة بحمد الله تعالى قريب من ظهر يوم السبت الرابع و العشر من شهر ذیقعدة ۱۲۷۱ و حرّره قائله محمدرضا الکوکدی.^۳

۱۴. سیدجعفر دارابی کشفی در قصیده سرداییه چنین گوید:

[۱] نادى السماء ببطن الارض جیحانا	وقت الدبور فقلت: هات مرجانا
أرخی العنان بأقطار البحور فما	أربى وفى قعرها قد طال جولانا
فارتدّ فى خجلة جائته من عدم	مستنكساً رأسه فى الأمر حیرانا

۱. قطعات ۱۰ تا ۱۲، نقل از: دانشمندان گلپایگان، رضا استادی، (قم: ۱۳۸۱ ش)، ج ۳، صص ۲۷۴ - ۲۷۵.

۲. المحال (خ ل). ۳. همان، ص ۲۷۵.

والأرض من تحته نادثه، ما بالك؟
 [۵] عندی بزعمی و قد أعیت فی الطلب
 قالت له الأرض: یا ذا الجهل مسکین
 ما كنت اوتيته من فیض رشحتها
 إنی و أقطاری و بسطی و وسعتی
 فارجع إليها وسائل من قصائلا
 [۱۰] طغی فقال: اناجی مبدأ فیض
 ناجی فقال: إلهی أغننی فیضا
 جاء الجواب بیا عادی و یا طاغی
 جرى الأمور بأسباب و آجال
 فمن تحاول شیئاً دون أسباب
 [۱۵] فأت البيوت من الأبواب واغتتما
 فعند ذلك قد اعیت مذاهبه
 و استخبر الأرض هل فوق السماء ترى
 قالت: بلی، کیف لا؟ لولاه ما برزت
 خلق و ما فوقه دون الإله و ما
 [۲۰] لولاه ما خلق الأفلاك سامكة^۶
 لولاه ما شرقت شمس ولا قمر
 لولاه ما كان میكال و جبریل
 لولاه لا انبیاء مهبط الوحی

قال السماء: ارادت مرود هان^۱
 فلم أجد ثم عجزی منه قد بانا
 لولا السماء لما اوتیت مرجانا^۲
 لآلی و مراجینا و حیتانا^۳
 لولا السماء لما انبتت ریحانا
 حتّی تصب صیبا فیک نیسانا
 ربّ السماء لعلی ارتقی شانا
 عن فیض غیرک یا کافی و مولانا
 الكل منّی ولیکن هکذا کانا
 من أمرنا هکذا تجری باجرانا
 إنّا کتبنا له فی الذکر خسرانا
 من عندنا و اکتسب ربحا و رضوانا
 آوی^۵ إلى الأرض تسليماً و إيماناً
 من كان فی غیبة الأسباب خباناً
 سبع السماوات فی جوّ و مابانا
 خلق سواته(؟) قریب منه قربانا
 لولاه ما جعل الأرضون أکونا
 لولاه ما أخرج الأشجار قضباناً
 ولا ملائكة و الفناء مأوانا
 ولا زبور و تورا و فرقانا

۱. در حاشیه آمده: آی مطلوب.

۳. در حاشیه: آی هوت.

۶. در حاشیه: آی رفعة (رافعة؟).

۴. در حاشیه: آی فقدت.

۲. نسخه بدل: فیضانا.

۵. حاشیه: آی رجع.

لولاہ ماظهر المکنون من سرّ
 [۲۵] لولاہ ما شرع الأديان قائمة
 لولاہ ما عاد الخلائق للجزاء
 لولاہ ما جعل الجنّات جنّاتاً
 هذا هو الروح و الباؤون قالہ
 لو زال لانقلب الأفلاك وانعدمت
 [۳۰] باب الإله فمن ألقاه ألقاه
 و طاعة الله كانت فى إطاעתه
 العارفون به عارفون بالله
 بكلّ شىء من الأشياء مرتبط
 و الشمس إذ طلعت من برحها و غشت
 [۳۵] لدى الغروب ترى الأفاق مظلمة
 هذا إمام و كلّ الخلق أمّته
 ولا تزول و لا زالت إمامته
 كذاک فى عالم الاجساد صلصال
 إذ كان كالصّور الباقيين صورته
 [۴۰] فعند ذلك أتاهم لمُعجزه
 فمن تسابق عهد امنه صدقه
 و قال طائفة قد كنت من بشر
 و أنكروه عناداً بعد أن عرفوا
 مباحضين لمن قد رأوه معترفا
 [۴۵] ثم استباحوا بظلم قتله لهم
 فقاتلوه و أنفوه علاقته

لولاہ ما عُرف الرحمن عرفانا
 لولاہ ما عبد الرهبان رحمانا
 لولاہ ما نصب الميزان ميزانا
 لولاہ ما سَعَرَ النيران نيرانا
 بإذنه صارت الآثار أعيانا
 ما جوفها ثم لا تلقى البقا أنا
 و من تأخّر عنه صار شيطانا
 عصوا الإله إذا هم عصوه عصيانا
 الجاحدون له كافرون كفرانا
 كالروح فى قالب الحيوان سريانا
 ضياؤها جملة الأفاق غشيانا
 كأنّها لم تكن بالأمس مرآتا
 أتوه طائعه أم عصوه عدوانا
 فى عالم الروح و الأشباح أعيانا
 لكنّه ليس كالمثلين إعلانا
 فتشابهوا، فتوهّموا أقرانا
 من شأنه معلناً يا قوم إذعانا
 و فاز فوزاً و قد ألقاه بشرانا
 فما نرى لك فضلاً لست أولانا
 و باعدوا و تراؤوا منه هجرانا
 أو من رأوه بقلب منه صفوانا
 مستحسبين قبيح الظلم إحسانا
 من قابليه و أخلوا منه ميدانا

و حاصروه إلى قلب و منحصر
بكل ذلك لا للعجز مضطجع
و حاولوا بعد هذا قتله فأبى
[۵۰] لأن فيه فناء الخلق كلهم
إذ الوجود لمن دونه به باق
و كان فى صلبهم من كان معترفا
فلا يجوز له قتلهم فما يأتى
فلا يشار إليه ولا لآثار
[۵۵] إلى تزيل كل من مقارنه
و فاز من قبلوا سرداب غيبته
كذا كل مكان أيقنوا و دروا
و هكذا ما أصابت منه اعضاء
ليظهر الحق حقاً بعد غيبته
[۶۰] و قال طائفة الجهل لم يكن فينا
بل ما سمّونه انساً فذا غول
إذ كل ما ليس مرئياً فذا غول
مثل الذى قال أنى لا أرى ماءً
سبّو النبیین سمّوهم بغيلان
[۶۵] قالوا مقالة دهري و ما شعروا
سبّوا إلههم سمّوه بالغول
والله فى ربة الإسلام ما دخلوا
تعباً لهم و لقولهم إذ أنكروا
إذ ما رأوا أرواحهم و نفوسهم

لأنه ختم القابلين رجحانا
بل احتجاجاً و إذاراً و تبياناً
رب السماء لأن فيه نقصانا
و فيه نقص لما قد أراد سبحانه
كما ترى بوجود الروح حيوانا
و موقناً بإمام الغيب إيقاناً
من هذه أن نغيب الحق أزماناً
من معجزات له للقوم غضباناً
حتى يكون قرين السوء قتلتاناً
معظمين مكاناً منه قد كانا
بأنها منه كانت يوما اوطاناً
يلقونه خشعاً قلباً و أبداناً
و يملأ الارض حكماً من سليماناً
لأنه غير مرئى بمجلتاناً
فيالهم و لهذا القول هذياناً
مقالة لم يقل من قال سكراناً
من بعد رؤيته موجاً و طوفاناً
كخضرنا و كالياسنا و عيساناً
و أنكروا صانع الآثار متاناً
أف لهم و لما قولوه عمياناً
و ما ارتضوا بدل الإسلام أدياناً
حقايقهم إنكار سوفسطاناً
فتشككوا فى كونهم إنساناً

- [۷۰] فعلى عقولهم العفاء لأنهم
لو قد ثلثنا بزعمهم، فهم
لو شككوا ما شككنا بأنهم
بل هم خنازير بحر فى اعتقادهم
يا آل سوفسطا فسوف ترونها
- [۷۵] ليكن رؤيتكم فى الروح فى الموت
فعليكم من ربكم غضب و ذل
يا فخر أحمد إننى أستجير إليك
- [۷۷]
- مستخيلون نفوسهم غيلانا
قد كثروا و تجاوزوا مرقانا
ليسوا بنى نوعنا إنساً ولا جانا
ليكن نرى البحر بالتسليم قيعانا
حال الخروج كما فى الروح صنوانا
و فيه موتكم فى رأيكم شاننا
ولنا المهنة فى الأولى و آخرانا
موالياً و لمن عاداك شنانا^۱

۱. نقل از نسخه خطی شماره ۱۲۳۴۵، کتابخانه آیت الله مرعشی.